

اولین

رنگی راکه شناختم

رنگ

آبی بود^۹

بقلم

دکتر حشمت الملوک بیکدلی آذری

«فروغ»

حق طبع محفوظ

بها ۷۰ ریال

اسکن شد

اولین

رنگی را که شناختم

وفگی

آبی بود

بقلم :

دکتر حشمت الملوك بیگدلی آذری

(فروغ)

سی ام تیر ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و نه

❁ اولین رنگی که شناختم -

رنگ آبی بود .

❁ ازد کتر حشمت الملوك بیگدلی آذری (فروغ)

❁ چاپ اتحاد

❁ تلفن : ۳۰۴۷۳۲

❁ چاپ اول

مادر: همیشه نغمه مهرش شنیدنی است

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

~~~~~

( بنام خداوند یکتا )

تقدیم به تو



بانو معصومه صلاحی ( بیگدلی آذری )

ای بانوی بزرگوار .

ای مادر مهربان .

ای مادر از دست رفته ام .

چه شبها تا سپیده دم بیدار ماندی .

چه بسیار که از خواب ناز پریدی .

چه رنجها که نکشیدی

چه دردها که تحمل نکردی  
مادرم ، مادر مهربانم ، تو مهربان و کدبانو و با تقوی ، مدیر  
و مدبر بودی .  
تو مرا زادی ، تو مرا پرورش دادی .  
راه رفتن بمن آموختی .  
سخن برلیم نهادی .  
راه و رسم زندگی را بمن نمودی .  
لذت خانه و خانواده بمن چشاندی .  
معنی مادری را بمن فهماندی .  
بمن حیات بخشیدی و زندگی را هدیه ما کردی حالا  
ره آورد ناقابل مرا بمناسبت اولین سالگرد درگذشتت  
بپذیر .

### « بجای مقدمه »

تاج از فرق فلک برداشتن  
تا ابد آن تاج بوسر داشتن  
در بهشت آرزو ره یافتن  
هر نفس شهدی بساغر داشتن  
روز در انواع نعمت‌ها و ناز  
شب بتی چون ماه در برداشتن  
جاودان در اوج قدرت زیستن  
ملك عالم را مسخر داشتن  
بر تو ارزانی ، که ما را خوشتر است  
لذت يك لحظه مادر داشتن

### « فریدون مشیری »

## برگزیده زیباترین سخن درباره مادر

- \* بهشت زیر پای مادران است . محمد «ص»
- \* انسان اشرف مخلوقات است و مادر اشرف انسانهاست .
- \* کسانی که گوشه گهواره را بدست دارند از آنها که زمام امور را در دست گرفته اند توانا ترند .
- \* قلب مادر زیباترین و جاودانی ترین جایگاه فرزند است حتی در روزگاری که موهای فرزند سپید شده است .
- \* زن تا نزاید دلبر است و چون زاید مادر است .
- \* مادر فرشته ای آسمانی است که خداوند بطور موقت جسمی باو عاریت داده است .
- \* مادر خوب به صد استاد و آموزگار برتری دارد .
- \* ما برای ترقی ملت و آبادی کشور بیش از هر چیز بمادران سالم و آگاه نیازمندیم .
- \* هر وقت مادر فاسد شد نسل نیز فاسد میشود .

\* غرور یکی از گناهان هفتگانه قابل مرگ است .  
اما غرور مادری چنین نیست زیرا این غرور ترکیبی  
است از دو فضیلت بسیار عالی : ایمان و امید .  
\* نمونه و سرمشقی که مدام در برابر دیدگان طفل قرار دارد  
مادر است .  
\* من به سی و پنج سالگی رسیده بودم ولی یکبار نشد که  
مادرم پیش از بازگشت من به خانه ، خواب بچشمش  
آمده باشد .

«ای مهنین مادر م ای خالک رهت افسر من  
سایه لطف تو کو تاه مباد از سر من»

## مادر

مادر: ستاره است

آسمان است

عظمت دریاست

و شکوه کبریائی

مادر: فصل بهار زندگی است

گلپوته های سرخ است

عطر یاس سفید است

به پونه های خوشبو میماند

مادر: گوهر است

گوهر جاودانه

گوهر معنی

گوهر صداقت و پاکی

مادر: قلب است

روح است

بزرگی و علو است

پاکی و تقوی است

## « بهشت زیر پای مادرانست . »

مادر: سرور موجودات

وفای محض

محبت مطلق

و فدائی صادق است

مادر: «بایکدست گهواره و بادست دیگر دنیا را میچرخاند.»

دنیای پر عظمت

کهکشانشانها

اقمار

ملائک

شکوه و جبروت

ایمان و پرهیزگاری

همه سر تعظیم بدرگاهش دارند .

« روی زیبای ماهتابی تست  
روشنی بخش زندگانی من»

## یاد او

اولین رنگی را که شناختم رنگ آبی بود

چشمانش آبی بود

نامیده میشد مادر

يك خرمن گیسو داشت

و کسی نبود جز مادر

او بزیبائی فرشته‌ها بود

و نامش مادر

خورشید خانواده بود

همه او را می‌نامیدیم مادر

پاك بود و مظهر تقوی

و

بهشت زیر پای او و اکنون در بین ما نیست ولی نامش

هست و یادگارهایش و یادش .

«مرا گر بود انسی در زمانه  
به مادر بود و او رفت از میانه»

## آورفت

مادر از بین ما رفت

ولی یادش هست

من نمیخواهم یادگارهای خوب مادر از هم پاشیده شود

ولی میشود

مادر از بین ما رفت

ولی یادش هست

من نمیخواهم تخت او سرجایش نباشد

ولی سرجایش نیست

مادر از بین ما رفت

ولی یادش هست

بگذارید همه چیز او سرجایش بماند

ولی نمیگذارید

مادر از بین ما رفت

ولی یادش هست

ونامش در قلمبان و بر روی سنگ پاک مطهر مزار مقدسش.

«مهرت ای ماه بهن جان می‌بخشد  
سخنانت بروان تاب و توان می‌بخشد»

### جستجو

از سفر باز گشته ام .  
وارد خانه پدری میشوم .  
مادرم درخانه نیست ، تختش سر جایش نیست  
او کجاست ؟  
اورا صدا میزنم مرا پاسخی نیست  
در همه اطاقها را باز میکنم .  
همه جا را جستجو میکنم .  
مادرم درخانه نیست ، همه جا خالیست  
اورا صدا میزنم ، مرا جوابی نیست .  
دیگرروی تختش مثل همیشه نیارمیده است  
ما همه اورا گم کرده ایم ، ما همه اورا از دست داده ایم  
اورا صدا میزنم مرا جوابی نیست  
پس او کجاست ؟  
همه جا را آسمیهوار بخاطرش میگردم .  
او را نمی‌یابم

قفسه لباسهایش بسته است  
چراغها همه خاموش است  
آئینه او، شانه او، کتاب او، دوی او  
روی میزش و میزش کنار تختش نیست  
چون تخت سر جایش نیست  
مادر ! مادر !

مرا جوابی نیست  
پس او کجاست ؟  
بخاطر میاورم که پیش از سفر او را از دست داده‌ام  
او رفته است و در ابدیت در دوردستها خانه کرده است  
یادش همیشه در قلب من زنده است  
او دیگر نیست و من دیگر هرگز او را نخواهم دید : هرگز  
جستجو عبث و بیهوده است

« باغ من بی گل روی تو تماشائی نیست  
گل بسی هست ولی چون تو به زیبائی نیست »

### او از دست رفته است

يك دنيا : حرارت ، زندگى ، تحرك ، هيجان ،

سرد ، بى جان ، آرام ، پرسكوت

زير خروارها خاك خفته است

هرگز باورم نميشود ، آيا او مرده است ؟

مگر نه آنكه يكپارچه عشق و شور و زندگانى بود .

او مرا بدنيا آورد .

پرورش داد و بزرگ كرد .

خيلي رنج كشيد ، به اندازه همه دنيا

زندگى و جوانى خود را بپاى ما ريخت اما براىگان .

او يكدنيا : حرارت ، زندگى ، تحرك ، هيجان بود

ولى حالا سرد ، بى جان ، آرام ، پرسكوت

زير خروارها خاك خفته است

هرگز باورم نميشود كه او را از دست داده ام

اى خداى بزرگ آرزو ميكنم در مرگ غمخوار صميمى ام ،

مادر مهربانم صبور و شكيبا باشم .

« در دست مادران خردمند با همنر  
خوشبختی و سعادت ابناء کشور است »

## دلم برای تو تنگ شده است

نیمه شب است .

دلم گرفته ! قلبم میگیرد ! روحم افسرده و غمگین است .

اشک از چشمانم فرو میریزد .

بیاد تو میگیرم ، دلم از دوری تو میسوزد .

چون دلم برای تو تنگ شده است .

در ژرفنای وجودم احساس درد میکنم .

چون دلم برای تو ! ای مادر ! براستی گرفته است .

میدانم

دیگر هرگز ترا نخواهم دید !

اگر دنیا را از سر شکم پر کنم .

اگر از درد دلم داستانها بنویسم .

اگر سنگ صبری پیدا کنم و همه چیز را برایش بگویم .

اگر کوه در دواند و هم به دنیا سنگینی کند

اگر از قلب داغدارم خون بریزد

و از چشمان رنجورم رنج بیارد

اگر دنیا از دلتنگی من به تنگ آید .

میدانم

دیگر ترا نخواهم دید . مادرم براستی دلم برای تو تنگ  
شده است .

و میدانم هرگز ترا نخواهم دید .

«ای نگهدار من ای سرور من  
ای خداوند من و مادر من»

### تو خوب من

تو وظیفه‌ات را چون مادری مهربان و فداکار انجام دادی  
در سختیهای زندگی پناهمان دادی و در برابر نگرانیها و  
اضطرابها چون سدی استوار ایستادی .  
زندگی و جوانی خود را در کانون عشق و مودت و در پناه  
و آشیانه‌ای بنام خانه بسر آوردی .  
راه راست را بما نمودی ، صادقانه هدایت‌مان کردی و  
صبورانه زیستی .

وقتی در بستر مرگ در روی تخت بیمارستان آرام آرام  
شمع وجودت آب میشد و کم کم از سخن گفتن  
باز می‌ایستادی ، در آن وقت که قادر به راه رفتن نبودی  
چشمان پاک و آبی بی‌گناहत هزاران سخن داشت بما  
میگفتی : فکر نکنید من از مرگ هراسی دارم (نه) .  
می‌بینم که جانم دارد از زندان تن میرهد و روانم از  
دروازه های تاریک زندگی میگردد و به ملکوت حق  
پرواز میکند .

عزیزانم : بدانید که از مرگ باکی ندارم ، مرگ امری  
است طبیعی .

همیشه از خدا میخواستم که فرزندانم به ثمر برسند ،  
تقوایم حفظ و خوی و رفتارم مردمی باشد و میگفتی که گاه  
در این اندیشه بودم و به این امید که بعضی از رنجها که  
در اعماق وجودم نفوذ کرده و خانه نموده اند مرا رها کنند  
و از درد و رنج آزاد گردم . و امروز تأسف آنرا ندارم که  
رنجهایم با کوله بار سنگینشان با من دنیا را ترك میگویند .  
چون با تقوی و سربلندی ، پیاك و منزه و وظیفه ام را با  
بردباری انجام داده ام و امروز که زندگی را پشت سر  
میگذارم ، با زیستی پرافتخار و شکوهمند راهی سرای  
ابدیت میشوم .

آری : از مرگ نمی هراسم ، چون زندگی دوباره من  
آرام تر و خوشبخت تر خواهد بود .

فقط جدایی از شماهاست که مرا رنج میدهد .  
قطره اشکی در چشمان آبی آسمانیش حلقه زد و برای آنکه  
غم و درد جانکاهش را در نیایم آرام چشمان آبی خود را  
بروی هم گذاشت .

سینه اش آرام تر بالا و پائین میرفت .

ماهمه در این روزها طپش قلب او را که بوی عشق و زندگی  
میداد با ولع هرچه تمامتر حس میکردیم .  
چون :  
عدم طپش آن فقدان عزیزما بود .

« راستی مادر از تو بهتر کیست  
باتو در منزلت برابر کیست »

### « بیمارستان »

مادرم با آن چشمان آبی درخشان و زیبائی بی نظیر، با آنهمه  
طراوت و حرارت ، با آنهمه درایت و هوشیاری این روزها  
در تخت بیمارستان در حالت اغماء بسر میبرد .

آنهمه حرارت ، کوشش ، حرکت و جنبش جایش را  
بیک حالت بی تفاوتی داده است .

بتدریج همه چیز از دست میرفت ، دوروبرش آرام بود  
دیگر جوش و خروش، ناله و فریاد وجود نداشت و همه چیز  
به سستی گرائیده بود و بوی فنا میداد .

پزشکان مأیوس شده بودند معاینه میشد و سپس دوا و سرم ،  
دیدار و دیدار، مشورت و مشورت .

همه چیز تمام میشد و آیا اینها نشانه هائی بود که پایان کار را  
اعلام میکرد .

صبح یا شبی یا تنگ غروبی او دیگر نخواهد بود و  
جان بجان آفرین خواهد سپرد .

باید تسلیم تقدیر شد ، روبه آسمان کردم و گفتم ای خدای  
بزرگ! او را شفا بده ، او را برای ما نگهدار و باز باخود  
میگفتم مرگ حق است .  
و جز آنکه آسوده بمیرد آرزویی نکردم .

«جان چه باشد که به از جان و جهانم باشی  
ز آنچه پندارم صدمه به از آنم باشی»

### (آسمان گریه میکرد)

آنروز که تو برای همیشه دیده فرو بستی

آسمان گریست ، من هم گریستم

آسمان سیرهمیشگی خود را پیش گرفت و من هنوز میگیرم  
از دست دادن تو و اضطراب دیگر ندیدن تو ، هجرت  
تو و همیشه رفتن تو .

آسمان را به گریه وا داشت و دل من را نیز ، اشکی که  
هرگز فرو نمی ایستد و قطره قطره شمع وجودم را آب  
میکند . گریه ، باز هم گریه ، و باز هم گریه ،

آیا ترا برای من زنده خواهد کرد

اگر در دریا ها اشك بریزم

اگر اندوه و غم روح سرگشته و حیرانم را در هم فرو کوبد

اگر دل آسمان باز شود و رگبار قرون را فرو ریزد

اگر لحاف فلک بشکافد

اگر دل زمین باز گردد

اگر بهار بیاید سپس تفت تابستان و در پی آن زردی

غم انگیز پائیز زرد و بعد سردی و انجماد زمستان و باز  
بهار سرسبز فرارسد .  
از درختان جوانه سرزند و شکوفه‌ها بشکفد و رنگارنگ بهاری  
آنها را شست‌وشو و تطهیر دهد .  
دل من از غم از هم بشکافد و فریاد و فغان برآورد و مویه  
سر دهد آیا ترا بدست خواهم آورد .  
هرگز !  
آن روز آسمان گریست  
و من های های گریستم

« از یاد من نرفتی و هرگز نمیروی  
مادر: همیشه نغمه مهرش شنیدنی است »

### تشییع

مرگ خیلی زود سراغت آمد .  
یکباره ترا از میان ما ربود و ترا از ما جدا ساخت .  
وقتی تو رفتی خانه ما رنگ ماتم بخودگرفت .  
تو آرزو داشتی و میکوشیدی که از حد مادرهای زمان  
خودت بالاتر باشی .  
تو دیگر در بین ما نیستی .  
تمام شب ضجه کردم و در پشت در اطاق در بیمارستان  
به انتظار نشستم و در عمیق ترین غمها به حیات و ممات  
اندیشیدم از خدا پرسیدم چرا ترا بما داد و چرا بازگرفت  
زانو بر زمین زدم و گفتم ای خدای بزرگ و ای پناه  
بندگان میشود او را به من بازگردانی .  
افکارم درهم و برهم است . مغزم خسته و فرسوده است .  
قلبم گرفته و نا باور است ، چشمانم بیروح و سرگردان  
است . آرام ، تکیده ، فرسوده به کنار پنجره میروم و آنرا  
میگشایم که شاید غم از قلب غمینم بدرود از کنار پنجره

بیرون شود ببالای سرم به آسمان لایتناهی ، آسمانی که  
عظمت قرون و اعصار را با جبروت بردوش دارد به ستاره ها ،  
به ابرها به ملائک و خدا مینگرم و ترا ای مقدس پاک از همه  
آنها میطلبم .

جوابم سکوت است سکوت  
قلبم غمگین است غمگین

تا سپیده دم خواب بچشمانم راه نیافت خسته و درمانده  
باموهای پریشان و چشمهای گریان روز را بی تو آغاز میکنم .  
صدای پا میشنوم رفت و آمدها شروع میشود و یک یک با  
لباس سیاه و قیافه غمزده ، آرام ، محزون ، مغموم قدم  
به سرسرای بیمارستان می نهند و می بینم چندین تاج گل  
سفید که مختص مرگ و عزاست زیب و سیله سفر ابدی تو  
کرده اند که ترا با خود حمل و برای همیشه از ما جدا خواهد  
ساخت و سیله ای که از آن با پای نازنین خودت پیاده  
نخواهی شد و ترا بردوش به خانه همیشه گیت خواهند برد  
تو به ابدیت پیوسته ای و خواهی رفت ما دیگر ترا نخواهیم  
داشت ، همه جمع شده ایم و با احترام روح پر عظمت تو  
سکوت محض و مطلق همه جا را فرا گرفته است .  
همه مبهوت به هم مینگرند و آرام آرام میگریند و گاه  
پارسیانه باهم نجوا میکنند و از تو سخن میگویند .

از خوابهای تو ، از ابهت تو ، از ناکامی های تو ، از  
رنجهای تو و از همه چیز تو .  
ترا از سردخانه با قلبی پر حرارت و پر شور و پراز امید که  
تا واپسین دقایق روز پیش میزد و ما همه به آن چشم دوخته  
بودیم و طپش آنرا حس میکردیم و بر می شمردیم .  
بلکه با قلبی سرد - یخ زده - منجمد ، بی نفس به آمبولانس  
منتقل میکنند به همان وسیله ای که با چندین تاج گل سفید  
که مختص مرگ و عزاست آراسته شده است .  
با همان گل های سپید که پاك است و مطهر به پاکی و تطهیر  
روح پاك تو . با گامهای خسته و سنگین ترا مشایعت میکنیم  
و میرویم که تا در مراسم تدفین و وداع ابدی تو شرکت  
کنیم و ترا بگذاریم و برگردیم و برای روح بزرگوارت  
طلب آمرزش و مغفرت نمائیم .

« ای مادر عزیز من ای غمگسار من  
ای اختر سعادت من ای بهار من  
گلها ز خاک سر بدر آورده اند لیک  
سر زبر خاک برده گل داغدار من »

### « روز تدفین »

در شهر مقدس قم در کنار مرقد مطهر حضرت معصومه  
علیه السلام در قبرستان شیخون ، در زیر آفتاب سوزان گرم  
ظهر سی و یکم تیر ماه دیدم که تابوت تو با مشایعین تکبیر گویان  
وارد شد بهت زده نا آرام بدان مینگرم و نمیتوانم قبول  
کنم که تو فرشته زیبا با آنهمه عظمت و گویائی ، با آنهمه  
شادی و لبخند ، با آنهمه هوش و درایت و با آنهمه حرارت  
و اشتیاق بزندگی در این جعبه لعنتی جای گرفته باشی .  
من از این جعبه متنفرم .

من این جعبه را دوست ندارم .

من از این جعبه وحشت دارم ، من میترسم .

جعبه را بروی زمین می نهند من خودم را بروی آن  
میفکنم و میگویم مادر! مادر! و تو مهربان حتی با يك کلمه  
و يك اشاره بمن جواب نمیدهی ، فریاد میزنم مادر!  
مادر! مادر خوبم جوابم را بده ، هرگز پاسخی نمی شنوم

بهت زده نارام بتو مینگرم و صدای برخورد آهن و سنگ  
و خاك بگوشم میرسد و می بینم چند مرد با حرارت سینه  
خاك را می شكافند و در دل آن برای تو خانه میسازند تا ترا  
در آن جای دهند . برای تو خانه نو میسازند .  
مادر من منزل نو مبارك .

گریه میکنم ، فریاد میزنم ، فغان سرمیدهم ، خدا را به كمك  
می طلبم .

پسرم باقد برافراشته ، باقیافه محزون و گرفته بر سینه دیوار  
در زیر آفتاب سوزان قلب تابستان داغ تکیه زده است و  
آرام آرام میگردد .

اینطرف و آنطرف نگاهم به زنان با چادرهای سیاه و مردان  
مغموم و غمگین بر میخورد ، همه چیز سیاه است ، همه چیز  
غمگین است ، دل زمین و آسمان گرفته است و قلب من  
چون شب طوفانی تاریك و پرتلاطم است صدای تكبیر  
مرا به خود میآورد ، بهت زده ، نا آرام ، تکیده و وحشت زده  
می بینم كه تن پوش تابوت را بكنار میزنند و میخواهند ترا  
در دل خاك و در درون خانه ابدیت جای دهند .

سنگ لحد را آماده میکنند ، ای وای ! مراسم مذهبی  
انجام میشود و آرام آرام تكبیر گویان بر روی تو خاك  
میریزند تلاوت قرآن با نغمه آسمانی اش بگوش میرسد .

درخانهٔ ابدی ترا برای همیشه می‌پوشانند و می‌بندند دری که  
هرگز گشوده نخواهد شد .

ما همه شیون می‌زنیم و از حال می‌رویم و همه چیز تمام میشود  
و بحال عادی خود برمیگردد دفتر عمر تو بسته شده و کتاب  
زندگیت پایان پذیرفته و درخانهٔ ابدیت جای گرفته‌ای ،  
باتو وداع میکنم ، ناخود آگاه ، دل‌تنگ ، محروم ، آرام  
آرام گام برمیدارم .

بهت زده ، نا آرام ، دل گرفته و محزون بسوی خانه باز می‌گردم  
درحالی که ترا بر جای گذاشته‌ام و دیگر تو در بین ما نیستی .

«تاصاحب فرزند نگر دی تو ندانی  
در عالم ایجاد حقوق پدری را»

### «انزوا»

بعد از مرگ مادر پدر در هم شکست .  
خانه ساکت و بی صدا ، خالی و غمگین او را درهم کوفته  
است ، او را آشفته و پریشان برجای گذاشته است .  
پدر دارد از دست می رود .  
از چشمان نافذ او عشق به زندگی و ترس از جدائی  
زندگانی پر میزند .  
بعد از مرگ مادر پدر در هم شکست ، او در هم کوفته  
و آشفته و پریشان است .  
آنهمه غرور و سرسختی و سلامت که هرگز رنگ ضعف  
بخود نمیگرفت درهم فرو ریخته است .  
مادر : بعد از تو پدر درهم شکست . او درهم کوفته و  
پریشان است . دیگر پس کوچه های محلمان زیر پای او  
صدا نمی کند و پاهای محکم و استوارش بسستی گرائیده  
است . روح پاکش از غم تنهایی زنگاری شده و قلب  
مأنوس با توانش بی تو رنگ شب گرفته است .

مادرم : او در هم کوفته و پریشان شده است .  
او دارد از دست میرود

در خانه تنها ، بی تو ، بی ما ، بی همه در دنیای سکوت و  
خاموشی بسر میبرد . اینهمه سکوت و اینهمه تنهایی او را  
بجان آورده است . خانه ای که کمی بیش از پنجاه سال  
تو و او را با هم داشت ، حالا که تو بار سفر ابدی را  
بسته و رفته ای و او را تنها گذاشته ای غمگین و دل آزرده  
در خانه بجا مانده است .

غم تنهایی ، انزوا ، بیکسی ، او را در هم کوفته است .  
چندان شکسته است که گویی دارد از دست میرود .

پدر دارد از دست میرود .

صاحب‌دلان خدا را !

«فارغم باتوزهر خوب و بد ای پاك سرشت  
زیر پای تو نهادست خدا باغ بهشت»

### (روز مادر)

مادرم تيك تيك تاك ساعت بگوش میرسد عقربه زمان بسرعت  
پیش میرود ، کمی بیش به روز مادر نمانده است .  
نزدیک به نیمه شب است ، بیاد تو و بیاد سال گذشته و روز  
مادر هستم ، آری مادرم ، مادر عزیزم ، فردا روز مادر  
است . خوب بخاطر دارم که سال گذشته و سالهای گذشته  
در همین روز با چه شادی و با چه قلبی سرشار از عشق  
به تو برایت هدیه تهیه میکردم و به دیدارت می شتافتم .  
بخاطر داری ، در یکی از سالها در روز مادر روسری آبی  
به رنگ چشمان چون فیروزه ات تقدیم نمودم و سال بعد  
يك تن پوش از حریر لطیف آبی به رنگ آسمان که  
انعكاس پاك چشمان آبی تو بود و سال بعد بنا به دلخواه  
خودت يك گلدان برگ سبز که هر کدام با چه حرارت و  
اشتیاقی نفس زنان با گلدانهای سبز برگ وارد میشدیم و  
کنار تو سبزینه ای پر طراوت از برگهای سبز مورد علاقه ات  
بوجود آمد و تو چون گلی در گلدان در میان برگهای سبز

میدرخشیدی و بما لبخند میزدی و سال دیگر باز تیلور  
کبود رنگ چشمان آبی تو مرا بر آن داشت که ژاکتی  
به رنگ امواج دریا به تو هدیه کنم و تو آنرا با لبخندی  
پرمعنی پذیرفتی .

و سال دیگر بنا بر خواسته خودت يك كتاب با جلد آبی  
تقدیمت نمودم که باتیسمی ملیح و نگاهی پرمهر آنرا دریافت  
کردی و ماهها انیس و همدم تو بود .

سال بعد عقیقی موشح به اوراد مقدس مذهبی با حلقه‌ای  
زرین برای حفظ وجود ذقیمت توبه انگشت دست راست  
نمودم و پیوندت را با پاکیها و ائمه اطهار محکمتر نمودی  
و بمن عارفانه لبخند زدی .

امروز همه این یادگارها در گوشه و کنار اطاق تو بمن  
مینگرند و بتو می‌اندیشند .

برگهای گلدانهای سبز خشك و زرد شده است و كتاب تو  
نیم باز به روی میز ناتمام مانده است و دیگر تو نیستی .

آری : مادرم ، مادر خوبم در این روز مادر .

آبی چشمانت که چون دریا پر عظمت

چون آسمان بیکران پاك و پروسعت

چون کان فیروزه پر بها بود

آرام و بسته زیر خروارها خاك خفته است .

آری : مادرم ، مادرنازنینم، فردا روزمادراست نه توهستی  
و نه :

آبی چشمان زیباتر از دریایت  
عمیق‌تر از ژرفنای آسمان پاك بیکران  
پرازش‌تر از کان فیروزه  
ترا کجا بیابم وجه تقدیمت کنم .  
های‌های گریستم و سپس اندیشیدم که هدیه من دراین روز  
مادر و ره‌آوردم دراین اولین روز مادر بی‌تو.  
اشك پاك چشمان پرغمم باشد که برمرمر سبز قبرت نثار  
کنم و آبی اشکم را با سبزی سنگ مزارت درهم آمیزم  
و مرقد پاك ترا آبیاری کنم .  
مادر

روزت مبارك

روح‌ت قرین شادی

و

بلور اشکم ، هدیه برای تو، درروزتو، بی‌تو، ای مادر.

«مادرم روی مهت روح و روان است مرا  
مهر توقوت من وقوت جان است مرا»

### (رگبار غم)

در همه جا ، در روشنائی ، در سربیزی ، در زیبائی ، در روز  
و در شب ، در امید ، در شادی ها و در غمها ، در دردها و رنجها ،  
در دشت بیکران ، در همه جا ، در دریای بی انتها ، در  
قطره های باران و در زلال اشك ، چشمان درخشان و شفاف  
آبی رنگ ترا می بینم که سرگردان و حیران آرام بمن  
مینگرد .

می بینم که روح پاك تو بر فراز خانه و بر سر باغچه و بر روی  
گلبوته های سرخ در پرواز است و نظاره گرما است و در  
جستجوی زندگی از دست رفته و غمهایی است که بجا  
گذاشته است .

در جستجوی گذشته هایش با همه خاطرات تلخ و شیرینش .  
رگبار شدید گلبوته های باغچه را خم کرده است و به شدت  
به شیشه اطاقت میخورد ، می بینم که روح سرگردان و  
چشمهای حیرانت از پشت شیشه درون را مینگرد و از  
چیزی مضطرب است .

با ما سخن میگوید ، حرف میزند ، می شنوم که میگوئی :  
 زندگی را پشت سر گذاشتم  
 با همه رنجهایش  
 با همه دردهایش  
 با جور و ظلمش  
 با بی وفائیهایش  
 با ستمگریهایش  
 آری : زندگی را پشت سر گذاشتم .  
 با شما عزیزانم  
 بالبخندهای شرینتان  
 با راه رفتن های قشنگتان  
 با پیشرفت هایتان  
 با شما و فرزندان شما  
 زندگی را پشت سر گذاشتم  
 با تقوی  
 با پاکی  
 با پرهیزگاری  
 با وفاداری  
 با انجام وظیفه مقدس مادری  
 شکيبا چون سنگ صبور ، پابرجا چون کوه ، آرام چون

دریا ، خروشان چون طوفان ، از خود بیخود بودم . و  
نظاره گر رگبار و قیافهٔ پاك تو ، سخنان ترا گوش میکردم  
و میگریستم و دستم را بسوی تو دراز کرده و ملتسانه  
میگفتم دستم را بگیر تا دیوار غم و جدائی فروافتد .  
رگبار در آن سوی شیشه سیل آسا فرومی‌ریزد و در این سوی  
رگبار غم بردلم سنگینی میکند سیل اشك از چشمانم چون  
باران بهاری فرو میریزد .  
کم کم باران باز می‌ایستد .  
حیاط آرام و غمگین برجای می‌نشیند .  
آسمان پاك و پاکیزه ، گلها شفاف و قطرات باران در آنها  
موج می‌زنند .  
خورشید از پس ابرهای سیاه سر بر آورده و به خاکستری  
روز نور می‌پاشد .  
خورشید دلم خاموش در ماتم ندیدن تولا به میکند همه چیز  
عادی شده بود و تو دیگر نبودی و رفته بودی صدایت ،  
نگاهت دیگر نبود .

هیچ چیز دیگر نبود  
جز جای پای رگبار خشمگین  
و دل پر غم من .

« رمز عشق جاودانی مادر است

کیمیای زندگانی مادر است »

### « جای خالی تو »

در شعاع آفتاب گرم تابستان در تیر ماه پرسوز و لهیب  
تو ما را ترك كردی و رفتی .

تابستان پراشتهاب و داغ گذشت ، پائیز زرد و غمگین آرام  
از راه فرارسید و طول فصل را پیمود ، سر رشته کار را  
به زمستان سرد و پر برف داد و راه خود را گرفت و رفت .  
زمستان هم گذشت ، بهار زیبا با يك دامن گل و سبزه و  
شکوفه و ریحان از راه رسید .

اولین بهار و اولین عید و اولین روز سال را که جمعه روزی  
بود بی تو آغاز کردیم و تو دیگر در بین ما نبودی ، تو دیگر  
در اطاقت نبودی و نگاه آرام آبی رنگ تو بر روی تخت  
آبی رنگت سایه نداشت .

تو نبودی ، بستر تو نبود ، لبخند آرام و شیرین و نگاه عمیق  
و وجود گرامیت هیچکدام دیگر نبودند .

به آرامی پنجره روبه حیاط را باز کردم دیدم که گل‌های  
مورد علاقه‌ات ، آن رزهای سرخ را می‌گویم که تو آنها را

دوست میداشتی و آنها ترا .

همه جوانه زده بودند هوای بهاری به آنها طراوت و عشق  
بخشیده بود و هر کدام از سرشاخه‌های سرسبز سرک کشیده  
و میدیدم که همه بسوی اطاق تو و جای خالی تو نگران  
چشم دوخته‌اند و ترا می‌جویند در دل : به آرزوی بی‌امید  
آنها لبخند زدم .

آویزه‌هایی از بلور اشک از چشمانم سرازیر و بر روی  
دامنم غلطید .

چشم به این سوی و آن سوی انداختم تخت تو با کف  
پنجره عریانش ، خالی ، بدون صاحب در کنار حیاط  
رو بگلها غمگین برجای نشسته و دامن غم دربر گرفته و  
انتظار ترا میکشید و چشم براه تو آخرین ماههای تابستان  
گرم و پائیز زرد و زمستان سرد را بی‌تو بردوش کشیده  
بود ولی : در بهار که میعاد عشق و ظهور ساده صفا و صمیمیت  
است و هنگام وصل ترا می‌جوید و ترا می‌خواهد .

آرام بسوی تخت کشیده میشوم به جای خالی تو ،  
به تختی که ماهها ، سالها ترا در برگرفته بود و جوانی تو ،  
شادی تو ، غم تو ، حرمان تو ، رنج تو ، رنجوری تو ،  
مرگ تو و بی‌تو بودن را درخود داشت نگاه میکردم .  
آرام به آن دست میکشتم و آنرا نوازش میکنم وجود ترا

لمس مینمایم میگویم : مادر ، کاش بودی و این بهار و  
بهاران قشنگ دیگر را باهم میگذرانیدیم .

گل‌های زیبا ، برگ‌های سبز ، شبنم بهاری و نسیم جان‌فزا  
و اشعه طلایی خورشید زربفت و باران شامگاهی را باهم  
نظاره میکردیم دیدم که گل‌های مورد علاقه‌ات ، همان  
رزهای سرخ را میگویم که تو آنها را دوست میداشتی  
و آنها ترا .

همه جوانه زده بودند ، بوی بهار به آنها طراوت و عشق  
بخشیده بود و هر کدام از سرشاخه‌های سرسبز سرک کشیده  
و همه بسوی اطاق تو و جای خالی تو نگران چشم دوخته  
و ترا می‌جستند .

دیدم که تخت تو با میله‌های آبی رنگ و کف پنجره  
عریان‌ش خالی ، تنها ، بدون صاحب .

گرمی تابستان و زردی خزان و سردی زمستان را پشت سر  
گذاشته و در کنار حیات رو بگل‌ها غمگین و افسرده بر جای  
نشسته و انتظار ترا دارد .

در دل : به آرزوی بی‌امید آنها و خودم لبخند زدم .

«من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود  
جان و سر را نتوان گفتم که مقداری هست»

### پدر

پدر دلش بی تو از دنیا گرفته است .  
دلش بی تو لبریز و مالا مال از غم است و بی تو در اندیشه  
تو بسر میبرد .  
سد استوار اعتمادش به زندگانی جفاکار درهم شکسته است .  
شیشه پاک روحش را زنگار غم کدر کرده است .  
عظمت افکارش به پوچی زندگی لبخند میزند .  
اندیشه هایش تاراج بی امانی ها شده است .  
دلش بی تو لبریز از غم و مالا مال از درد است و بی تو در  
اندیشه تو بسر میبرد .  
افق تاریک زندگی  
دورنمای بی امید پایانش ، سراب دوردست آرزوهایش  
تارهای حساس روح و پیکره وجودش را بلرزه در آورده  
است . وجود ضعیف او را در هم پاشیده است .  
باید به او اندیشید ، باید او را نجات داد .  
چون فردا خیلی دیر است و فرداهای دیگر دیرتر .

مادر : او دلش بی تو گرفته است  
دلش بی تو لبریز و مالا مال از غم است و بی تو  
در اندیشه تو بسر میبرد .

عارفانه سکوت اختیار کرده است و آگاهانه می اندیشد  
به گذشته های دور، به جوانیش ، به خاطراتش به دیروز،  
به امروز ، به فردا .  
صبورانه درخود فرو رفته است و در فکر غوطه ور است  
که دیروز گذشت که ترا در برداشت و امروز میگذرد که  
او را درخود دارد .

و فردا و فرداهای دورتر چه خواهد داشت و چه خواهد  
بود ؟ در این لحظات چشمان پاک و پرمعنا و نفوذ خود را  
برهم می نهد و پارسایانه زیر لب نجوا میکند که هر چه  
بیشتر گوش میکنم کمتر می شنوم و صدایی بگوش نمیرسد  
می بینم که خنده لب او را ترك کرده است .

برق شادی در چشمانش مایه ندارد .

خیلی دل گرفته و آرام است .

نجوای او را معنی میکنم و در غمی عمیق فرو میروم .  
غم از دست دادن مادر .

و نیز غم از دست دادن پدر .

مادر : پدر دلش بی تو گرفته است ، دلش لبریز از غم  
است و بی تو در اندیشه تو بسر میبرد .

« ای مادر اگر دسترسی داشتی  
سنگ سیه از گور تو برداشتمی  
خود را گل و خاک تیره پنداشتمی  
تنهات بزیر خاک نگذاشتمی »

### « سالروز مرگ تو »

یک روز ، یکماه ، یکسال گذشت و نیز آرام یک قرن و بعد  
قرنها خواهد گذشت .

این سیر طبیعت است و گام زندگی .

درست امروز بعد از یک روز ، یک ماه ، یکسال سالگرد روز  
مرگ تست ، سالی میگذرد که از بین ما رفته ای و در  
میان جمع ما چون خورشید نمی درخشی و شمع وجودت  
خاموش گشته است .

دیگر در بین ما نیستی ، ولی ما ترا : در عالی ترین رنگها ،  
آرام بخش ترین نغمه ها ، مقدس ترین سرودها ، در شکوه  
علفزار و تجلی طلائی خورشید و جلوه دشت ، در فروغ  
صبحگاهی و در پرتو ماه سیمگون ، در منظره دریاچه با  
قوهای سفید و شکوه کوه پر عظمت ، در جنگل سر سبز  
و در قلل پاک مستور از برف ، در اقیانوس آبی رنگ  
آرام و در دریای پرتلاطم ، در عظمت طبیعت شگفت آور ،  
در گلبونه های سرخ قشنگ و در طراوت سبز شاخساران

و در رگبار بهاران ، در آوای اذان و در پاکی دین ، و  
در خروش دل و در ناله نی و در عشق پاك می بینیم .  
یکسال گذشت باور تحمل يك روز را نمیکردم ، یکروز  
شد یکماه و يك ماه شد یکسال : ما تسلیم و تو آرام زیر  
خروارها خاك غنوده ای .

گاه می اندیشم که چشمانت رنگ خود را از دست داده  
و موهابت طراوت خود را ، وجودت درهم ریخته است  
و چیزی دیگر باقی نمانده است .

ولی مگر میشود هرگز نه : روح پر عظمت تو جاودانه در  
ابدیت جای گزیده است تو همه ما را با علو طبع و درایت ،  
بامشقت و سختی ، باشادی و امید پروردی .

چون باغبانی صدیق ما را پرورش دادی ، قدرت فکر بما  
بخشیدی رشد ما را تضمین کردی تو بما افتخار هدیه کردی  
ما بتو افتخار میکنیم .

چون دامان پاك و صدیق تو بما درس صداقت و آغوش پاك  
و بیگناه و پرهمت تو بما درس زندگانی را آموخت .

اعتماد به نفس را در ما متولد ساختی و بما آموختی که  
چگونه خوشه های زربفت طلائی سعادت را به پاکی بچینیم .

پاك بمانم و پاکیزه فکر کنم و با تقوا زندگانی نمایم .  
دانش اندوزیم و با کوشش و کار بذر خوشبختی و نهال

موفقیت را بکاریم ودانه‌های پاکی را درو کنیم وثمره آن را خود و دیگران بگیریم ، بما پند میدادی که پیش از خود به فکر دیگران باشید چرا که تنها سعادت خود خواستن يك نوع شرمساری است .

بما میگفتی که وارسته ، قانع ، پرکار ، باایمان و پرتحرک باشید و میگفتی قناعت در داشتن ثروت نیست بلکه در داشتن نیازهای معدود است .

وباز بما الهام می بخشیدی که قدر نعمت را بشناسید و نعمات كوچك روزانه را محترم بشمارید چون چیزهای كوچك كمال ایجاد میکند و کمال خود چیز بزرگی است .

درس تقوی و فضیلت بما آموختی و گفتی کسی که فضیلت و تقوی دارد عاقل است و آن کس که فهمیده و عاقل است خوب است و هر کس که خوب باشد خوشبخت است . به ما یاد دادی که وطن را دوست بداریم و خاک وطن را بیوئیم ، هرگز جلای وطن نکنیم و به خادمان بشر و خدمتگزاران واقعی احترام بگذاریم .

با خوئی مردمی و روشی انسانی سرکنیم .  
مادر : یکسال بی تو گذشت ولی یاد تو و پند های تو و راهنمایی های آموزنده تو آئینه تمام نمای وجود تست .

« نیست آسان بازی مادر شدن  
بازی بگذشتن است از خویشتن »

### دوست دارم بتو برسم

نمیدانم رسیدن چیست ؟ ولی میخوامم بتو برسم و نمیدانم  
به کجا خواهم رسید یکروز، یکماه ، یکسال گذشته است .  
روحم برای حقیقت وجودت پرمیکشد .  
میخواهم ترا در آغوشم بفشارم .  
بیویم ، ببوسم و نوازش کنم .  
حس میکنم فشاری جانگداز جانم را خرد میکند و درهم  
میفشارد و تارهای روحم را درهم می شکند .  
شرابه های تیز تیغ غم قلبم را می شکافد .  
دلم میخواهد بتو برسم و نمیدانم رسیدن چیست ولی  
میخواهم بتو برسم و همه چیز را درهم بریزم .  
آفتاب گرم گورستان را تحمل کنم .  
با پنجه هایم شن و خاک و سنگ را از جا برکنم .  
و اگر سرو سبز بالای سرت درهم ریزد .  
و اگر پایه چراغ کنار مرقدت درهم شکند .  
و شمعدان روی مزارت فرو افتد و خاموش شود ،

باز می‌خواهم همه چیز را درهم ریزم و ترا از قعر گور از دل  
سیاه خاك از خانه تاریك و سرد و یخ زده‌ات بیرون کشم  
و با خود ببرم و ترا به بینم که بعد از یکماه ، یکسال بر تو  
چه گذشته است چه هستی هر چه هستی می‌خواهم بتو برسم  
و نمیدانم رسیدن چیست ؟

این احساس وجودم را پر میکند که قلبم را جا گذارم و  
جانم را به دنیای خاکی هدیه کنم و بتو به پیوندم .  
چون زندگی هیچ و پوچ است و سرنوشت‌ها نقش بر آب  
است آنچه میماند عظمت روح و نام بلند و خاطره های  
خوش و نیکی‌هاست ، پاکی وجدان و سلامت روح است  
و کتاب این گنجینه جاودانه جهان است که تقدیمت مینمایم .

«از تو دارم اگر امروز به تن جان دارم  
طبع شوخ و دل شاد و لب خندان دارم»

« همه چیز خوب »

مادر: تو ماه ، تو رؤیا ، تو خورشید ، تو معنا ،

تو همه چیز خوب هستی

مادر: تو نور، تو بلور، تو پاکی ، تو تقوی ،

تو همه چیز خوب هستی

مادر: تو محبت ، تو عشق ، تو وفا ، تو صداقت ،

تو همه چیز خوب هستی

مادر : تو سرور ، تو امید ، تو تبلور زاهدانه زهد و تو

شکوه جلوه عرفان، تو عشق ابدی و سرمستی سرمدی هستی ،

تو همه چیز خوب هستی

مادر: تو جاودانی ، تو پارسائی، تو علو تجربه ای ، تو جلال

زندگی هستی

تو همه چیز خوب هستی

تو امروز نیستی ولی یاد این همه خوبیهای تو هست

و در قلب ما هست

روح شاد باد

در .....  
این .....  
مجموعه .....  
.....

- ۶ \* بجای مقدمه
- ۷ \* برگزیده زیباترین سخن درباره مادر
- ۹ \* مادر
- ۱۱ \* یاد او
- ۱۲ \* او رفت
- ۱۳ \* جستجو
- ۱۵ \* او از دست رفته است
- ۱۶ \* دلم برای تو تنگ شده است
- ۱۸ \* تو خوب من
- ۲۱ \* بیمارستان
- ۲۳ \* آسمان گریه کرد
- ۲۵ \* تشییع

|    |                      |
|----|----------------------|
| ۲۸ | * روز تدفین          |
| ۳۱ | * انزوا              |
| ۳۳ | * روز مادر           |
| ۳۶ | * رگبار غم           |
| ۳۹ | * جای خالی تو        |
| ۴۲ | * پدر                |
| ۴۴ | * سالروز مرگ تو      |
| ۴۷ | * دوست دارم بتو برسم |
| ۴۹ | * همه چیز خوب        |



